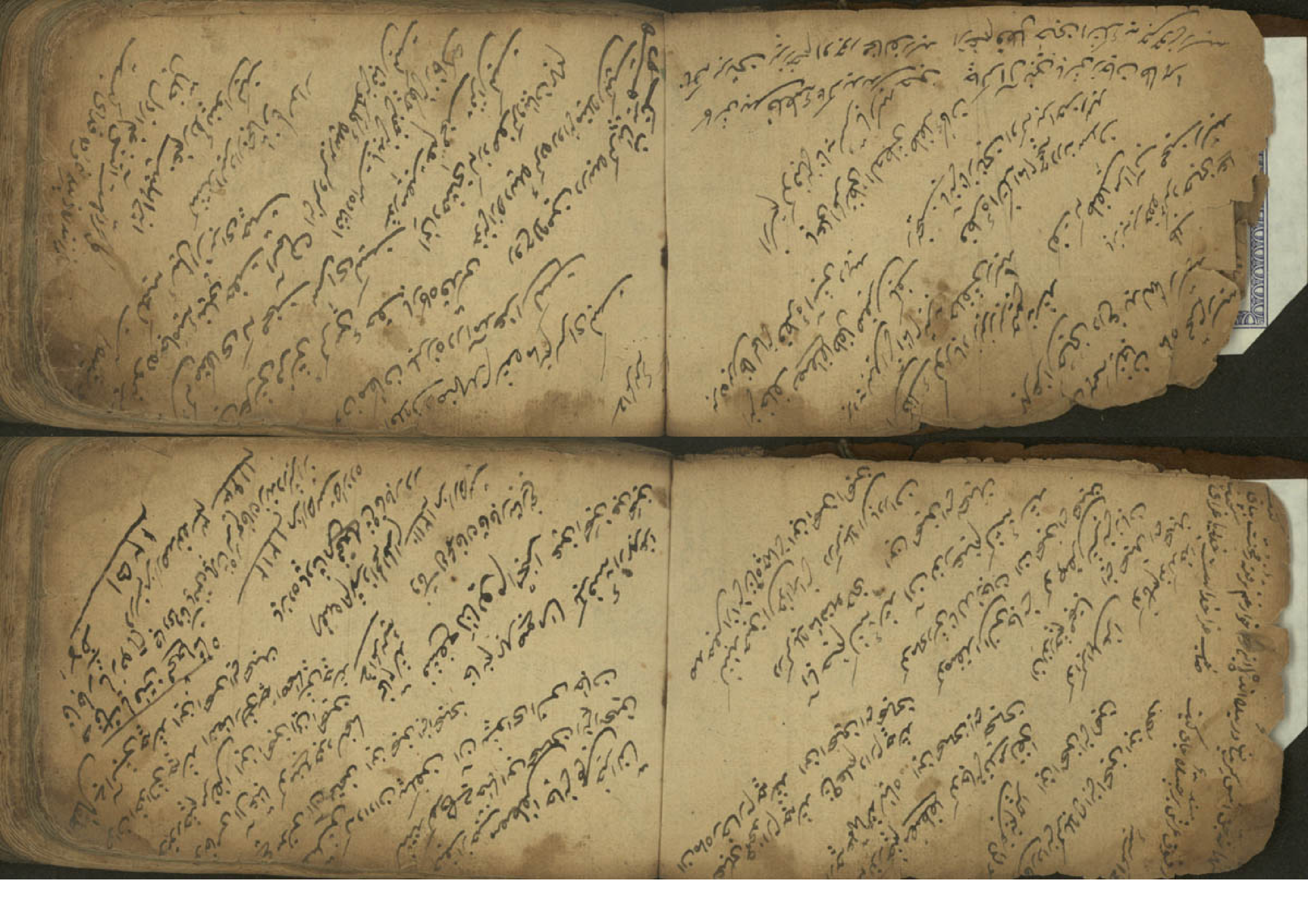
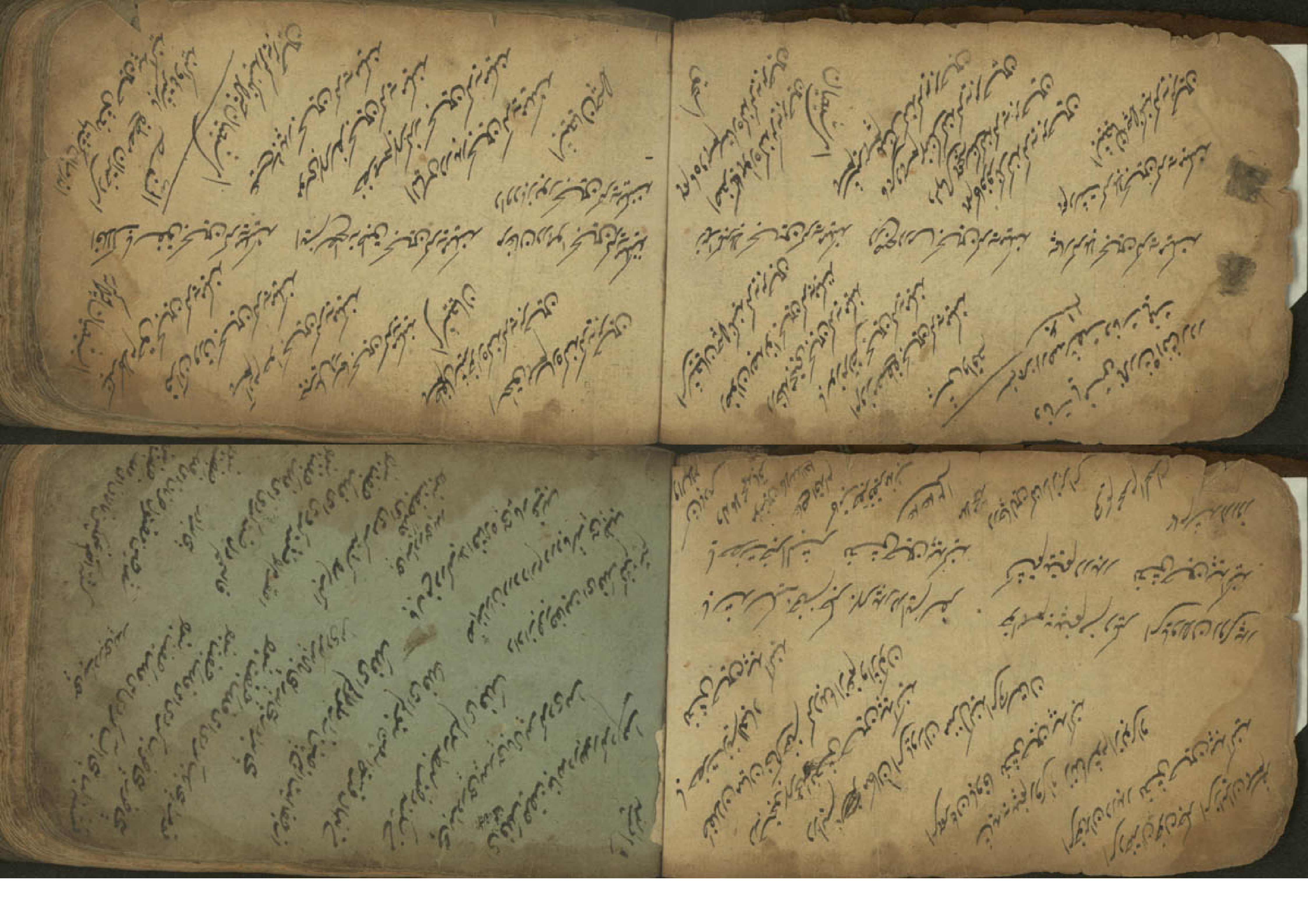


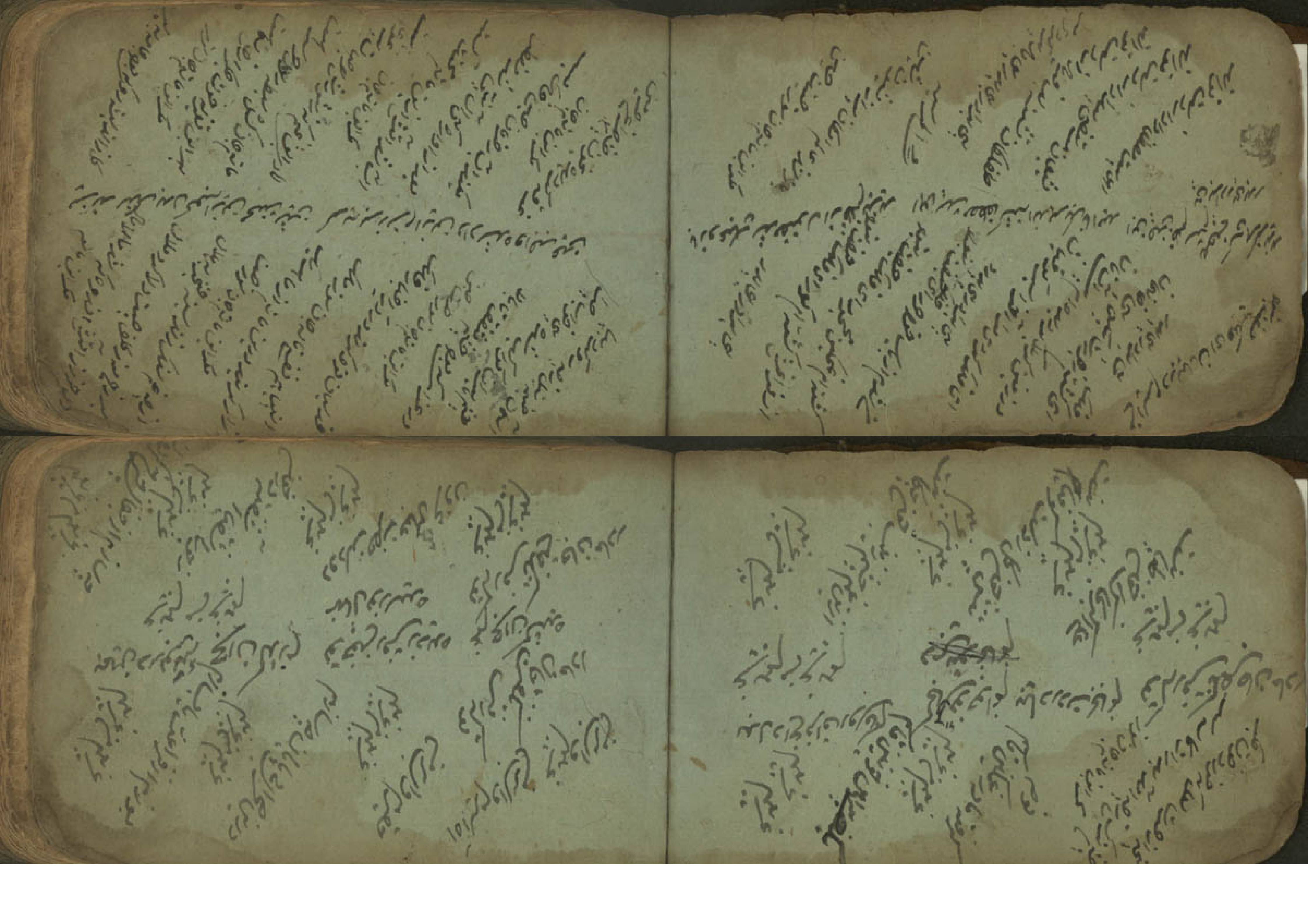

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جنگ مقتل
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۶۰۳۹۵
شمارهٔ اختصاصی (۱۱) ازکتب اهدائی : کریم زاده

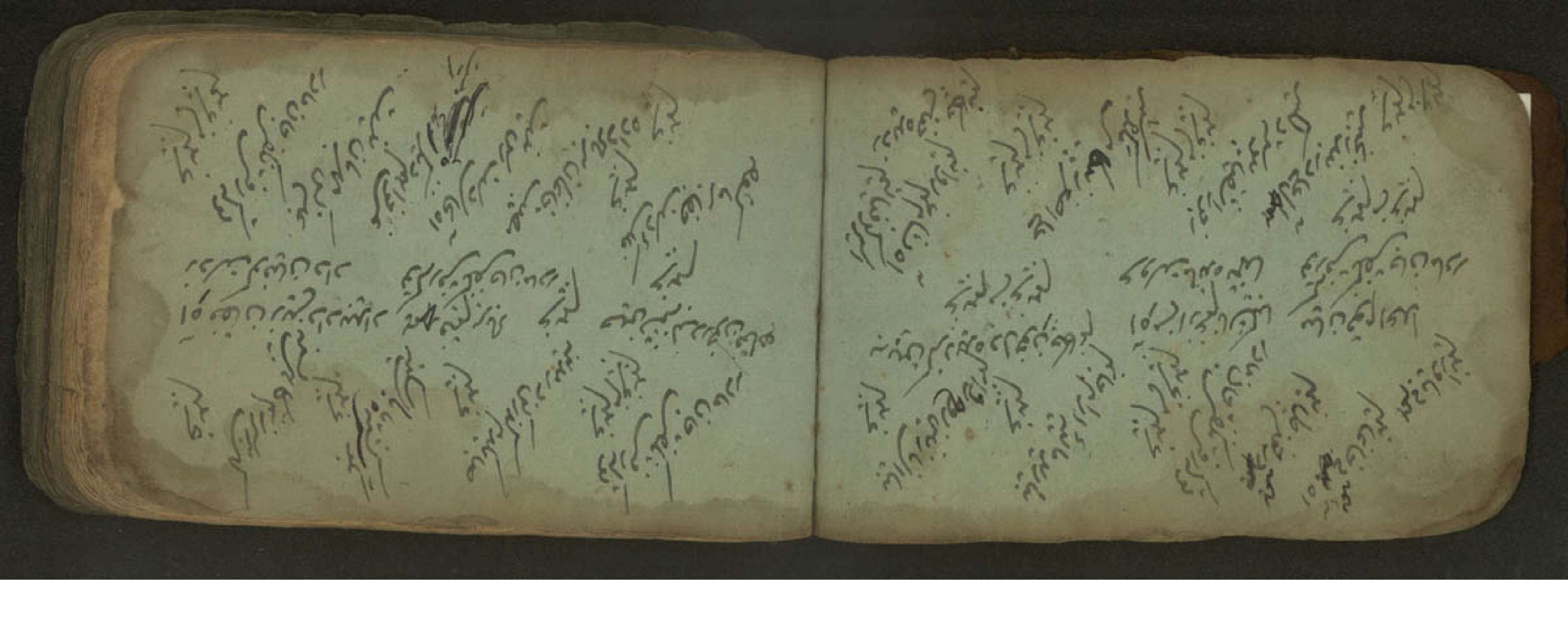

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جنگ مقتل
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۱) ازکتب اهدائی :کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۶۰۳۹۵











از آنوقت سر مبارک امام حسین را بر روی سینه نهاده و گلوی او را می بوسید
گهی چو لعل لبش گاه ناب نیشکر   برای قوت دل میمکید آن سرور
آنجناب با مظلوم کربلا در غمخواری بود که ناگاه ابراهیم فرزند
ارجمند آن جناب داخل حجره شد حضرت او را نیز بزانوی
چپ نشانیده و روی او را می بوسید
شفقت پدری ختم انبیای کبار   گرفت زاده اخوان را بناچار بکنار
ناگاه جبرئیل نازل شد سلام کرد و عرض کرد که یا رسول الله پروردگار
عالمیان میفرماید که در این دو روز یکی از فرزندان ترا
بگذار جناب خواهیم برد و شد بت یکی از ایشان خواهش
نید اکنون بگو تو فوت کدام راضی میشوی چون آن جناب
این سخن را از جبرئیل شنید ساعتی سر در پیش افکند و لحظه
متفکر شد پس سر بالا کرد گاهی حسرت بروی حسین نگاه میکرد
و گاهی نظر بفرزند ابراهیم مینمود پس فرمود ای جبرئیل در فوت
حسین

خدایا ما غریبان بلاکشیم
غریبم
بدرد و محنت و غم مبتلائیم
غریبم
بدرد و ما [illegible] که ما نوائیم
غریبم
جدا از هم در غریبیم
با این محنت نصیبیم
[illegible]

حسین عذر بسیار میباشد که گویا بزبان حال میگفت
بهر سلام ما سوی کربلا جلیل   برای مرگ حسین ای برادرم جبرئیل
اگر حسین شود فوت ای خدای جهان   شود کباب دل ما سینه ام شود بریان
بدهر فاطمه ام دل شکسته خواهد شد   زنان که اهل من زار خسته خواهد شد
ای جبرئیل خودت انصاف بده که با این عذر بفوت حسین چگونه
راضی شوم و بچه نوع داغ او را بر جگر نهم که هنوز از دنیا کامی ندیده است
رضا شدم که چند زهر مرگ فرزندم   با این وصیکه راضی شده خداوندم
ای جبرئیل بفوت ابراهیم راضی شدم که او مادری ندارد
که نسبت مادر او تا کند زاری   و اما تو بگو ای برادرم یاری
بدل شکسته چه کنون که بود تم   که تا حسین نزد ای برادر از دستم
راوی گوید که چند روز از این مقدمه گذشت روزی جناب پیغمبر در حجره بعد
ناگاه عزرائیل از در در آمد و زمین ادب بوسید عرض کرد یا رسول الله
حق تعالی مرا بقبض روح فرزندت امر فرموده است آیا چه میفرمائید

آه از دمی که فاطمه واحسرتا کنند   دعوی خون تشنه لب کربلا کنند
با چادر سیاه کنند رو بحشر گاه   داد از یزید کافر زشت دغا کنند
با جامه دریده گلگون با چشم اشکبار   خون الف بنزد پدر شکوه ها کنند
آید بهیاهو محشر شهیدان سر جدا   زین افغان ناله واحسرتا کنند
عرش شد بلرزه در آید در آن زمان   چون او حدیث واقعه کربلا کنند
لوح قلم سیاه شده از افغان آه   روح الامین ز بهر حسین ناله ها کنند
افتد فغان زلزله در عرش کبریا   در آن زمان که دست بسیر خدا کنند
محشر شود سیاه ملائکه شود ملول   شاه رسل بفاطمه آنگه ندا کنند
تمام شد
مرویست که روزی جناب پیغمبر در حجره شریف خود بودند
ناگاه جناب امام حسین علیه السلام داخل حجره شد در آن
هنگام آنحضرت طفل بود
فتاد چون نظر انور جناب رسول   بروی لاله بستان مرتضی و بتول
فغان فرقه چه بر آمد شش زنهار   طلب نمود بر انور نشست بجانش از

در مدرسهٔ عمر من گشته تمام   خورشید حیاتم آمد برلب بام
دارم ز شما توقع از دل جان   یاد از من دل خسته نمائید تمام

چون اطفال مکتب این سخن را شنیدند گریه کنان در پای

آن شهزاده افتادند میگفتند

کای سرور ریاض کامرانی   مبادا بی تو ما را زندگانی
بمکتب خانه بعد از تو نباشیم   ز هجرانت جدا ما زنده باشیم

مرویست که چون حضرت ابراهیم را بخانه بردند ناگاه نظر

ابراهیم بر عزرائیل افتاد ترسید خود را بدامن پدر انداخت

فریاد بر آورد که ای پدر این چه شخص است که من از وی

ترسانم حضرت فرمود ای فرزند ای نور دیدها

این بیوه کنندهٔ زنان است   این قابض روح مردمان است
برهم زن این بساط جانست   ویران کن مجلس جهان است

در آنوقت فاطمه داخل حجره گردید پدر بزرگوار خود را گریان

دید

دید عرض کرد که ای پدر فدای تو گردم چرا گریه میکنی حضرت فرمود

ای فرزند بیا برادر خود را به بین این است که عزرائیل قبض روح

او میکند چون فاطمه این سخنان را از پدر شنید برادر را در کنار گرفت

و مانند ابر بهار گریه میکرد و بزبان حال میگفت

شعر
خونها بجگر ز بیقراریت برادر   فدای چشم گریانت برادر
بیا تا روی تو بکدم ببوسم   کنم از آب دیدها شست شویت

بعد از آن ابراهیم دست در گردن خواهرش انداخته میگفت

مکن از بهر من افغان تو خواهر   مشو در ماتمم گریان تو خواهر
کمن از بهر حسین را دوست دارم   برایش جان شیرین میسپارم

در آنوقت عزرائیل متوجه بقبض روح ابراهیم شد بیکمرتبه

دیدند که رخسار گلنارش به زعفران مبدل گردید

حضرت رسول آن حال را دید پیش آمد فرمود ای عزر

ائیل ابراهیم من طفل است روح او را آسان قبض کن

نظر کن جانب چشم تر او   بخوار جان مکبر از بکبر او

حضرت فرمود ای عزرائیل صبر کن تا من بروم و او را از مکتب خانه

بیاورم که خواهرش فاطمه او را ببیند و او نیز فاطمه را وداع کند

و بعد از آنکه تو بهر کار مامور شده اقدام نمائی پس آنجناب بر

خواست و روانه مکتب خانه شد چون بصحن مکتب خانه بر آمد

صدای ابراهیم را شنید که قرآن میخواند و این آیه بگوش مبارکش

رسید که کل نفس ذائقة الموت حضرت سر بدیوار مسجد نهاد شروع

نمود بگریستن ناگاه طفلی از مکتب خانه بیرون آمد پیغمبر خدا را دید

که سر بدیوار گذاشته گریه میکند

روایت که بعد آن ضیاء چشم رسول   پدرش گشت همراه کودکان مشغول
خبر نداشت که این گنبد سپهر دغل   زند بشیشهٔ عمرش ز کینه سنگ اجل

پس آن طفل بمکتب خانه رفت ابراهیم را خبر کرد ابراهیم پای برهنه

از مکتب بیرون آمد و خود را بر قدم پدر بزرگوار انداخت گفت

ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرزند خود را در بر کشید میفرمود

نمانده است مرا تاب گفتن فرصت   برو بگیر کنون از معلمت رخصت

بیا که

بیا که فارغ از محنت زمانه کنم   بسوی گلشن جانان ترا روانه کنم

ابراهیم چون این سخن را از آن جناب استماع نمود قدم بمکتب

نهاد و به نزد معلم آمد گفت ای معلم مرا مرخص فرمائید

که پدر بزرگوارم بدر مسجد ایستاده است انتظار میکشد

معلم گفت ای نور دیده کنون که وقت نماز است هنوز که فرصت

طلب نمودن بابت بگو سبب چیست بگو برای چه کار آن رسول

طلب نموده ترا ابراهیم گریان   ابراهیم گفت ای معلم

مرا بطلب کرده مهربانم   بسوی در مسجد روانم
ز شوق این بشارت از معلم   نمانده طاقت صبری بجانم

چون معلم این سخنان را از او شنید شروع گریه نمود گفت

که ای چراغ قوم روشنی مکتب من   خیر روی تو شمع چراغ است شبها
اگر اجل ز تو امروز رخصت شود   کتاب خانهٔ من بر سرم خراب شود
بسی که باعث ایجاد رسید   کند بدیده خون بار نقش

در آنوقت ابراهیم از معلم خود مرخص شده روی با اطفال مکتب کرد

میگفت ای برادران مرا اجل در رسیده است

چون این سخن را از عمه‌اش زینب شنید بگریه در آمد القصه
اهلبیت را براه قتلگاه آوردند چون نظر اهلبیت بر نعش شهیدان
افتاد خود را از شتران برهنه بزیر انداختند و زینب خاتون
دوید خود را بر سر نعش برادر انداخت

چه دید زینب دلخسته نعش شاه شهید / بگریه گفت که ای سرو بوستان امید
تو خفته‌ای بخاک بر سر من / غریب مرا کشته‌ای از جفا برادر من

در آنوقت مادر قاسم بر سر نعش فرزند خود آمد و نعش او را در بر گرفت میگفت

قدت تازه داماد شهیدم / چه رفتی از جوانی نا امیدم

در آنوقت عروس قاسم خود را بر زمین انداخت بر سر نعش قاسم میگفت

ای قاسم نا امید زارم / صد داغ بسینه از تو دارم
نظاره نما بنا عروست / دارد سر شوق پای بوست

در آنوقت مادر علی اکبر نعش علی اکبر در بر کشیده میگفت

علی اکبر

علی اکبر بقربان تو گردم / فدای نعش بیجان تو گردم
بدل بود آرزوی بیقرینه / به بندم حجله‌ات اندر مدینه

سکینه خود را بر سر نعش پدر انداخت آن شخصی که موکل
سکینه بود هرچند که میخواست که سکینه را از روی نعش
پدر دور کند آن طفل دور نمی‌شد تا آنکه آن لعین بزاری
تمام سکینه را از روی نعش پدر دور کرد در آنوقت آن
ملعون فریاد بر کشید که ای پسر سعد خاک عالم بر سر من تو بای
سکینه دست از حسین بر میدارد و حسین دست از سکینه
بر نمیدارد در آنوقت زینب خاتون رو را بر زمین کربلا کرده میگفت

ای زمین کربلا امانت من است
در امان تو عزیزم از وفا مهمان تو
ای زمین کربلا زینب نعش بیجان تو
ای زمین کربلا سر جدا از جسم تو
جان

که مغلی نیست ندارد تار چندان / تا بسازم بکبر از جسم او جان
عزرائیل عرض کرد و ای تو شوم من بادی کمال مدد ای میکنم
اهلبیت دیدند که ابراهیم در دامن پدر افتاد روح شریفش از
بدن پرواز نمود بکشتن ابراهیم آباد چنان آشیان گرفت

واقعه غارت کردن اهل بیت

آورده‌اند راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده‌اند که
چون جناب امام حسین علیه السلام را شهید کردند در آنوقت ابن سعد
امر کرد که اهلبیت را غارت کنند در آنوقت جناب بیمار کربلا
فرمود ای اهلبیت چادرهای عصمت بر سر کنید که ناگاه سپاه
مخالف دست بغارت گشودند و چادر از سر زنان و مقنعه از سر
دختران میبردند

یکی طپانچه بر رخساره زنان میزد / یکی سنان بر گوش دختران میزد
یکی بقا کرد نو عروس را کشته / درید گوش و ز گوشواره‌اش بیرون
سکینه دامن زینب بدست بیچیده / رخ منورش از ترس زرد گردیده

در آن

در آن زمان نه انیس نه یار داران / تمام عاجز و مضطر بحال سرگردان
بیمار ستم کودکان هم بسته / دل شکسته رنج بار و بشکسته

راوی میگوید که بیمار کربلا در بستر بیماری خفته بود که آن سگان
چون خوار آن بیمار را از روی فرش بر زمین انداختند و تازیانه
بر بدن نازک او میزدند و هرچه در دستش بود از قفا بر بستند و بر سر برهنه
و بیا در آن ماه رو را از خیمه بیرون آوردند آن بیکس ناامید مثل
گوسفند بسته بر شتران سوار کردند

سوار ناقه چه گشتند اهل زنان / تمام موی پریشان خروش نوحه کنان
چه دید زینب بیدل سر حسین بسنان / فتاد در شعله بی تابیش بچشم جان

سکینه رو را بعمه خطاب کرده گفت ای عمه جان ما را کجا میبرید
زینب خاتون از گفته سکینه از گریه در آمد و گفت

ای دل شکسته زار ای ماه بیقرینه / ابن لعنتی ما را بریم بشهر مدینه
عازم بشهر شامیم با قید با ذو زنجیر / عریان سوار اشتر با جمع دل پریشان

کرفته روانه شهر مدینه شد راوی میکوید که از روزیکه جناب امام رضا ع
از مدینه بیرون رفته بود مردان زنان مدینه از دروازه بیرون آمده
انتظار میکشیدند بلکه قاصدی با نامه از حضرت بیاید ناکاه اهل مدینه
نظر کردند دیدند قاصدی بسرعت تمام می آید کفتند ای مرد از کجا می آئی
کفت از شهر طوس می آیم خانه حضرت را نشان دادند چون قاصد بدر
خانه حضرت رسید آواز حزینی بکوشش آمد معصومه بزبان حال میکفت

برادر مونس شبهای تارم   ز هجرت ای برادر بیقرارم
خدا سازد که بینم بار دیگر   رخت را در وطن امیدوارم

پس در آنوقت قاصد کفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة معصومه
از جای برجست فرمود علیک السلام ای مرد تو کیستی از تو بوی آشنائی
میاید قاصد عرض کرد که ای خاتون منم قاصد برادر غریب نواز
برادر غریبت مکتوب آورده ام چون چشم معصومه بر خط برادرش
افتاد بیطاقت شد نوشته بود ای خواهر بزودی روانه شهر طوس
شو در آنوقت امام محمد تقی نزد عمه خود آمد و بزبان حال میفرمود

عمه جان عمه بلندست بخت اقبالت   بخدمت پدرم میروی خوشا حالت
بخدمت

طرقه جناب امام رضا ع

روایت است که چون شافع امت انکور
شهید از جفا از دو دانه انکور
غریب بیکس بی اقربا بود طوس
نشده است از آن فرزند اقربا مایوس
اکر غریب بود غریب چه پادشاه بود
بوقت شام بجنسش جهان سیاه بود
خصوص قبله ارباب دین امام رضا
که مانده از وطن اقربا و خویش جدا
چه در دیار خراسان غریب بیکس بود
بحال بیکسی خویش اشک میافزود
راوی میکوید در آنوقت آنحضرت
رو را بآسمان کرده میکفت
خداوندا غریبان خوار و زارند
به نزد هیچکس قدری ندارند

اکر طفلی

[illegible] خوارشد [illegible] ۱۲۴۲ [illegible]

بخدمت پدرم چونکه رسی بود در طوس   تو از نیابت من دست آن بکار ببوس
چو کشت مطلع آنخواهر از برادر خویش   کرفت از غم اندوه دست بر سر خویش
طلب نمود بر خویش یاوران خویش را   خصوص جمع کشتند در سرا یاران خویش را
روایتست که معصومه با وصد تشویش   رسید چونکه بدر قم با وصد تشویش
راوی میکوید که چون آن معصومه بشهر قم رسید کنیز خود را فرمود که ای کنیز امروز دلم
سخت کرفته است این شهر چه نام دارد کنیز عرض کرد که ای خاتون میکویند
این شهر قم است راوی میکوید سه روز پیش از ورود ایشان خبر شهادت
آنحضرت را بشهر قم آورده بودند تا معصومه دید که مردمان شهر تمام لباس عزا در بر دارند

ز شهر جمله برون در میانه میدان   تمام سینه زنان رضا رضا کویان
صدای ناله افغان آن عزاداران   شنید حضرت معصومه شد ز غم کریان

چون معصومه اهل شهر را بدان حال دید کنیز خود را فرستاد فرمود برو داخل
این شهر شو به بین از برای که عزادارند کنیز روانه شهر شد پس آن کنیز
پرسید که چرا مردم این شهر عزادارند پس آن زنان فریاد برآوردند که
وا اماما وا غریبا و مظلوما کفتند ای کنیز امروز سه روز است که از طوس
خبر آورده اند که حضرت امام رضا ع را در شهر طوس زهر داده اند

اکر طفلی به بینم با پدر شاد   مرا آید ز فرزندان خود یاد
اکر شاهی بمیرد او وطن دور   بخواری میبرندش جانب کور
اکر من در غریبی جان سپارم   خداوندا عزاداری ندارم
دریغا در بر خوبان نمردم   دریغا آرزو در کور بردم

در آنوقت حضرت بمجلس مامون ملعون رفت فرمود ای لعین ای لعین

بکو شهر غریبی چه آبرو دارم   دلم کرفته و من کریه در کلو دارم
شب بعادت در کنار تو حاضر   من آرزوی پسر میبرم بکور آخر
رضا فسرده و آواره مرکز در غربت   محمد تقیم در مدینه بی پدر است
امید داشتم اندر وطن بخواطر شاد   که پاره جگر خویش را کنم دلشاد
مرا و طفل مرا آسمان ز هم ببرید   بجای عیش یتیمی نصیب او کردید

در آنوقت مامون آنحضرت را تسکین میداد حضرت فرمود ای مامون

بحسن خلق مکن اینقدر مرا ایذا   شفقت تو زیاد است خاد آبادان
دلم کرفته و ملال و حال مکن نیست   ولیکن اسعد که معصومه در برم نیست
روانه کن بمدینه تو پیکی از احسان   بشهر طوس تو معصومه را بخبر رسان

در آنوقت حضرت نامه بخواهر خود نوشت بدست قاصد داد قاصد نامه را [illegible]

ببالین پاکیزه او بنشاند و ان روز تا شب دران جا و مقام جعفر
شب در آمد نور عظیمی ساطع شد که تمام ان بیابان روشن کردید
و پاره ابر سفیدی از هوا نیز آمد چهار زن دران ابر نشسته بودند
و کروه بسیاری همه تاجهای نور بر سر داشتند و چون فرود آمدند
ببالین ان مقتول شهید حلقه ماتم زدند و کریه میکردند و یکنفر
ازان زنان میپتید بیتابی میکرد و کاهی بیهوش میشد و کاهی
بهوش میامد و میکفت که ای شهید مادر وای مظلوم مادر وای غریب
مادر خدا انتقام تو را از قاتلان تو بکیرد ای حسین من آیا چگونه
دلشان رضا داد که تو را با این حال فداری شهید کردند با این فواد
[illegible]
چون تن حسین را دید دختر رسول الله سر زنان زغم میکفت
دمبدم دوران مجاملد فغان و شیون میکرد دور نعش او میکشت
یا حسین جیغ میکرد با زبان غم میکفت ای شهید قد یا استا
ورد تو بجان من نا امید حسرت است که سر عزیز ... است
از بهرت ... مادر غریب ... مادر عزا کرده

چه این خبر شنید آن کنیز مه سیما طپانچه زد بجبین بکفت وا ویلا
روانه کشت بصد اضطراب و تاب بکریه کفت فدایت شوم مرا بابا
برادرت ز شما جمله نا امید شده غریب که بزهر جفا شهید شده
چه این خبر جانسوز را معصوم شنید از کریه بیطاقت شده بزبان حال
[illegible]

ماه تابان به یم رود شاه نا امیدم رود کشته نیز بیدم رود
نو جوان شهیدم رود کو مرا بکو مادر داغ دل بدوران کرده
دختر بیچاره او مادر شهیدان کرده ای جفاکش مادر
پسر دشتیبانم با پاره جمعت لا در میان خون بینم
تا بکی زنم بر سر از غم جدایها نالها کنم تا چند
مادر بحمد درود مانده بجستجوها سر دود تو پاک من جان من جان آرا
ماه پاره مادر بی ستاره مادر از دم سنان تیغ پاره پاره مادر
دل ندارم ای مادر چون کنم ز داغ تو بیش تر ندارم من طاقت فراق تو
بکه من زدم بر سر از غمت اشدم ... دیدهام شده بر خون
چون ... ز من دست قوم بی بنیاد بسرت جدا کردان خاک بر سر من باد
دل چگونه کند ... از کینه اشقیا ... دست ... وادی بهر چه بکو مادر
دست که بنالم من شمر کافر بیدین سر بریدت از خنجر آنلعین ...
ان زمان که میبرید سر ز خنجرت مادر با خدا چه میکفت تو جان من بکو مادر

فی الواقعه
راوی روایت کند که دران سالی که واقعه کربلا بظهور رسیده
بود ضعیفه بنصر النیه با جمعی از تجار بسمت عراق رفتیم در
عرض راه در کنار نهر علقمی بار افکندیم و ضعیفه با کنیز خود
بتفرج ان صحرا بیرون رفته و در حوالی تلی بعد ان پا ببالا
ان تل رفته که ناکاه نظر ایشان بکشته بسیاری افتاده و مرغان
چند را دیدند که در بالای سر ان کشتکان بیت و ربیت هم بافته
و ضعیفه میکوید که ما رفتیم بنزدیک ان کشتکان و ان مرغان
پر و بال بهم میزدند و ناله و زاری میکردند و چون این حالت او
مشاهده کردیم خوف عظیم بما دست داد و دل ما بحال ان کشتکان
سخت و بدو کباب شد اما دران مکان که جمعیت مرغان بود ناچار عبور
نمودیم و اواه آمدن فوران مطیع را دیدیم که بسر افتاده و تمام
اعضای او مجروح کشته و ان مرغان فوج فوج در میان هوا طواف
بسر ان سلطان ملک وفا میکردند و همگی اشکها که افتاب

بهر امت جدم دمبدم دعا کردی   تو بکو بمن مادر شکر بد خدا کردی

ای رفیع و اعظم تو زین عذاب بشکر   مبتلا بشیعه تو سبط ساقی کوثر

بحر و افیع

روزی که قصاص آن شهیدان کردند   پس روی بنجف کاه ایشان کردند

اولاد حسین تشنه لب لا الله   از قبه برون نموده عیان کردند

ای مومنین اگر نجات از این فراد   از گریه در این عزا مکن کناه

ساکت چرا نشسته اید ای حقار   با فاطمه کن در این عزا همراهی

ای شیعه نظر بکربلا کن گریان   بنگر که حسین فتاده در خون غلطان

رو کن به نجف بگو یا شیر خدا   در کعبه جوست شد حسینت قربان

در درگه دوست هر گناه بخشند   صد ساله گنه بهمه آنجا بخشند

عفو گنهم زنا توانی کردن نیست   انجا ست که کوه‌ها بکاهی بخشند

یاران فغان کنید که این تعزیت   این ماتم شهی است که صاحب عزا الله

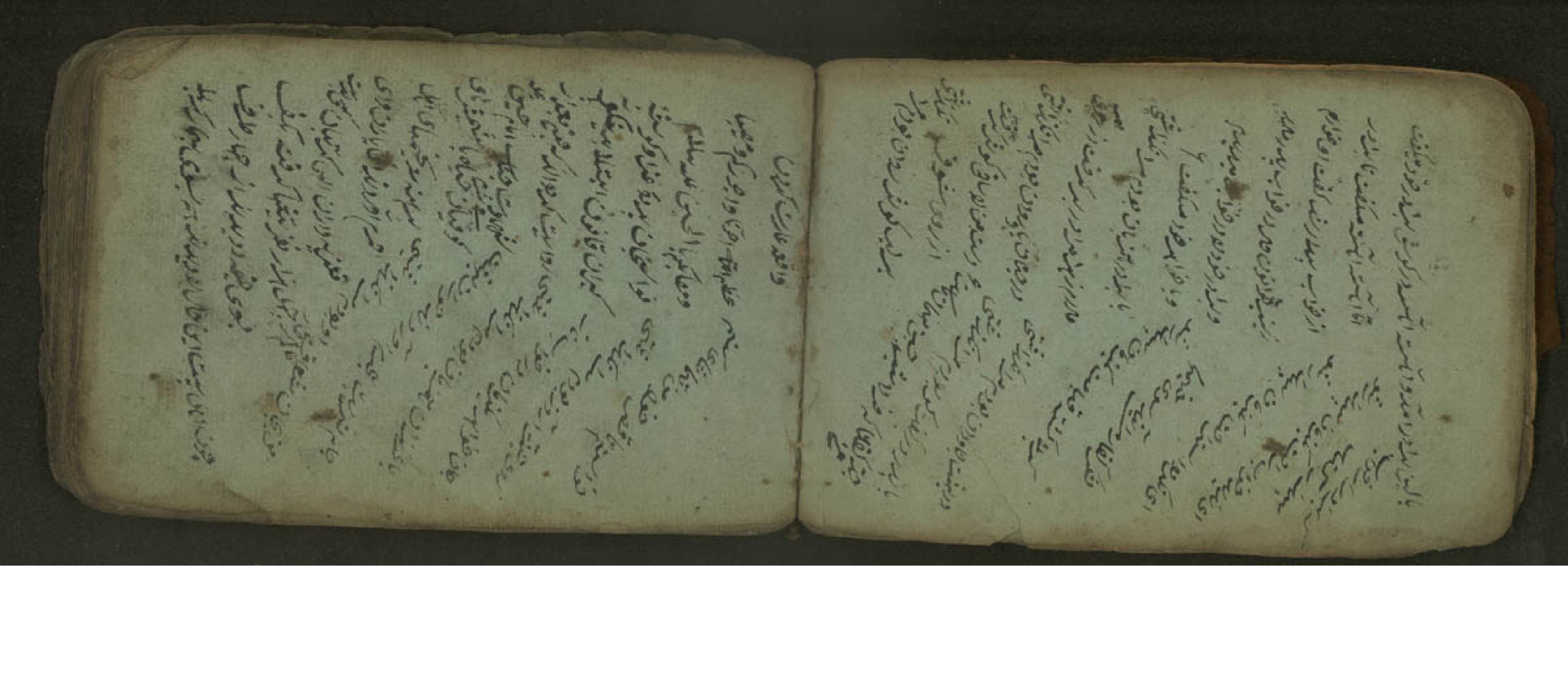
این غم نه آن غمست که کمتر توان کشید   این گریه شهادت فرزند مصطفاست

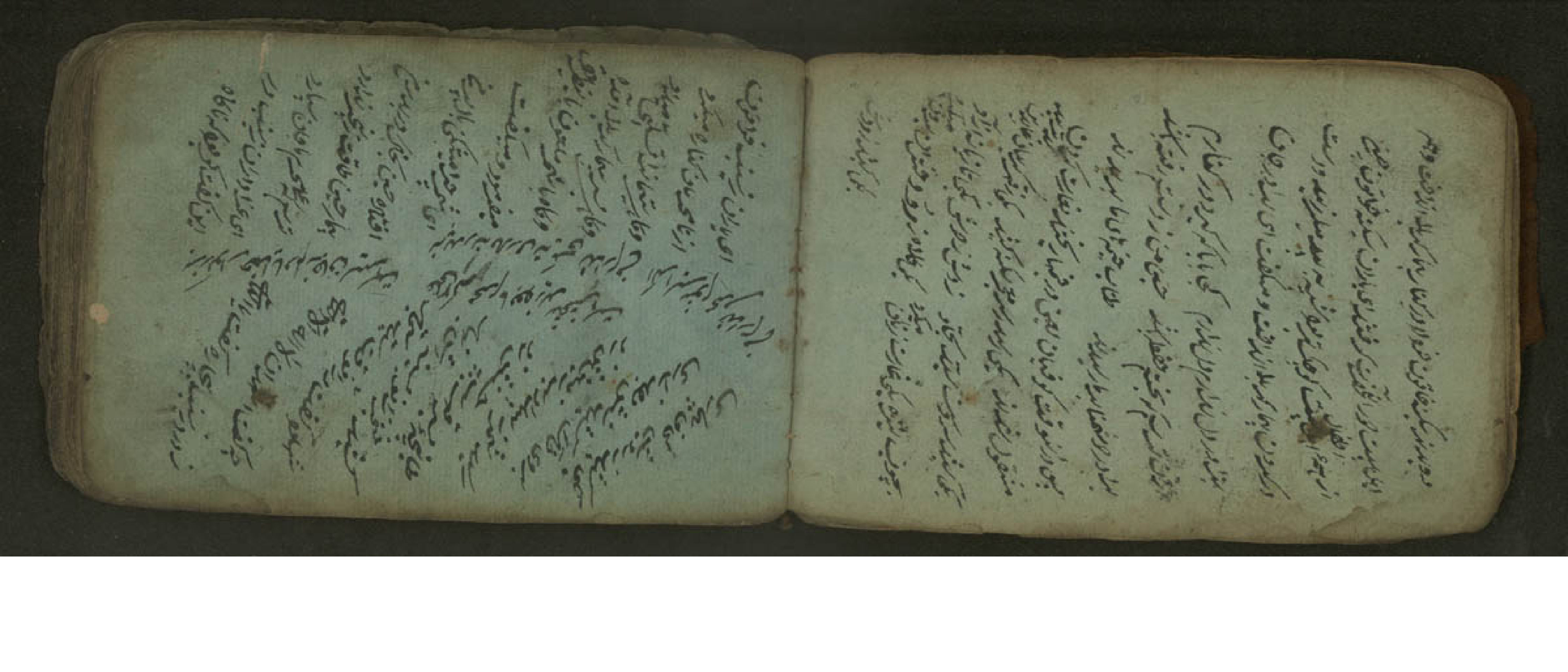
ای دوست درین عزا مکن بیرون شیشت   چون ابر بهار اشک کلگون از عین

باید که بهر تو خاک عالم بر سر   کر انکه بدل بود تو لا مهر حسین

فی الواقعه

وارد شده است که بعد از شهادت برادران و برادر زاده‌های امام حسین علیه السلام داخل بخیمه حرم شده و امر فرموده بر زینب خواتون که هنگام مرا بیاور زینب خواتون نفر جوده برادر عمل نموده جناب امام حسین علیه السلام کذاشته و خوابش ربود و بعد از ساعتی زینب خواتون دامن خیمه را بالا کرده دید که کفار علیهما لا یجوز ان در آورده اند رو به خیمه‌ها آمدند و صدای الامان الامان بلند کرده‌ای پس آن وقت کفته شد زن را آماده باش زینب خواتون حرم عظمه در دلش افتاد آیا دلش یاری آن ندانست که برادر را از خواب بیدار کند اما چون دید که لشکر کفار خیمه‌ها بسته وچار حرم محترم را آنجا به سرعت بسر





که مخالفان بر سر زینب فرو ریختند و زینب از خوف
خود فراموش شد حمید بن مسلم که یکی از امرای یزید بود
در رسید فرمود ای شمر از کشتن علیله بیمار دست بدار
شمر از کشتن آن بیمار دست بر داشت در آن وقت فاطمه
دختر امام حسین علیه السلام که عروس حضرت قاسم بود چشمش آن حالت
دید بر در خیمه ایستاده بود از قبیل بی‌بی علیا زینب و زار زار
میگریست و میگفت   کجا قاسم تا ببیند اسیرم
چرا قاسم بهمره من نمیرم   عروسم پنجه‌هایم پر خضاب است
بسر تاج بگوشم گوشوار است   کدامین خاک غم بر سر بریزم
کجا پنهان شوم از کی گریزم   اما فاطمه در بین گفتگو بود که یک کوفی
با نیزه بجانب فاطمه دوید فاطمه از خوف گریزان شد ناگاه مادر قاسم
دو دست بر سر زد و گفت   خدا بدشت کربلا رفته بجنگ تا در خواب
بسر شد عروس کجا بحجله هرگز نرفت   حنا و [illegible] عزیزانت بقاسم ناکام

آه ای یاران مادر قاسم در بین
گفتگو بود که ناگاه آن ملعون
از عقب دوید و فوک نیزه را
بر کتف آن یتیم زد آن عروس
بروی در افتاده و فرمود ای کافر چرا
زدی   قو مزن طپانچه بر رویم   فوک نیزه مزن
معجر رفت زرنگار از تو   کمر تاج گوشوار از تو
بر سرم چوب دست کینه مزن   نو عروسم دل امید مشکن
ای عزاداران آن ظالم از گفتگوی آن نو عروس بگریه
در آمد فاطمه فرمود ای لعین چرا گریه میکنی آن ظالم گفت
ای دختر حسین گریه چگونه نکنم که دختر رسول خدا را غارت میکنم
فاطمه فرمود ای لعین هرگاه تو میدانی چرا ما را غارت میکنی آن
ظالم گفت ای دختر هرگاه من شما را غارت نکنم کسی دیگر

سر من در عروسی تو ای [illegible]
کارگاه [illegible] قطعه [illegible] است
کجی روی عروس [illegible] بحجله [illegible]
که رو گشای

غارت خواهد کردن پس آن ملعون دست دراز کرد
که گوشواره را از گوش ... از گوش آن مظلوم بیرون آورد
آن دختر بگریه در آمده و دامان آن ظالم را گرفت و فرمود

ای عمو جان روز عید قربان بود   پدرم در مدینه سلطان بود
دست کرد از وفا در آغوشم   کرد این گوشواره در گوشم
بالبی پر ز خنده با دل شاد   گفت عید تو مبارک باد
بر کار است از پدر رسمی   پدرم رفت خاک بر سر من

اما یاران آن ملعون در غضب شد گوشواره را کشید چنانکه گوش فاطمه
چنان کشید که بشکافت گوش فاطمه را   چه لاله زار ز خون یافت
زور د گوش دل فاطمه مشوش شد   ز بسکه رفت خون دلش در غش شد
پس از ساعتی فاطمه بهوش آمد سر خود را در دامن زینب خاتون گذاشت
که بر سر او گریه می نماید زینب خاتون فرمود ای جان عمه
چه حالتست عروس شد بد کام مراد   ز خون بدست حنا بسته شد مبارک باد
فدای گوش بقربان صبر و طاقت تو   تو زود بیوه شدی مردم از خجالت تو

ای جان عمه بر خیز که خود را بخیمه برسان در امام زین العابدین
سر پایشم به بینم که بر سر بستر چه آمده است فاطمه
ای جان عمه بسوی حجره زنان محبان کوفه و شام   سر برهنه بیایم
خوشا به عروسی که رفت نداری دارد   خضاب بسته و کارش نشد
نه حجله که اسباب تخته شد تاراج   شب زفاف ز بهر اهل نشد
بعد از آن جناب زینب خاتون فرمود ای عمه جان ای جان عمه
ز سر بر هنگی مگر تو چه خبری   مگر ندیده تو از عمه ات
شهید گشت جیق فلک بر سر زینب   بغضب نیزه گرفتی معجر زینب
بعد از آن زینب خاتون و فاطمه بجانب خیمه آمدند دیدند که
جمیع اهل حرم را اسیر نمودند و خیمها را غارت نموده اند و ران
وقت ابن سعد فریاد بر آورد که ای یاران و ای سپاه
که ای سپاه سوی کوفه شاد باید رفت   به بشارت ابن زیاد باید رفت
مخدرات حرم را اسیر زار کنیم   بنا قها بجماز ها سوار کنیم

ای یاران سنگ بیدین امر نمود که بیده و بیدند قبیله بنی اسد
باسه چه شتر است بیاورید پس چهار صد سوار سوی قبیله بنی اسد
تاختند و آواز قد قتل الحسین دران قبیله انداختند مقرر است
که هر چه شتر که در آن ناحیه بود همه را از برای آل محمد
بیاورند چون ساربانان شتران را جمع کردند آن حیوانات
بی زبان بی اختیار اشک از دیده خود جاری نمودند از
غصه یک شتری بیمری در میان آن شتران بود بی بال
بی صبر با همه شتران دیگر میگفت گفت ای شتران
واحسرتا که آل علی خوار مضطرند مالا بدان زینب کلثوم مرتب زنند
با دختران فاطمه تا نام بی همریم فرد جواب حضرت زهرا چه مسلم
القصه ابن سعد لعین دران روز در آنجا توقف نمود نعشهای
لشکر خود را دفن کردند و نعشهای نازنین شهدا را و بدن
نازنین ورده فاطمه را در فلک بمذلت انداختند و سرها
نازنین شهدا را به قبایل عرب قسمت کردند از آن جمله

بنی هاشم عباس را حکیم ابن طفیل که قاتل او بود دادند
و سر علی اکبر را بحصین ابن نمیر دادند که قاتل او بود و سر
قاسم را بشیث ربعی دادند زینکه بنیزه علم شد جهان سیاهان
کلاله ها به سر نیزه ها پدید شد به نیزه ئی که سر زاده پیمبر بود
به نیزه روی شهیدان چو سیاران بود انار کرد و سوی اهل بیت
که بر شتر بنشانید این زنان اسیر اما چون زینب خاتون
شکسته دشمنان را دید سکینه خاتون را مقبل زد از جا
بپر جاست و رو باهل بیت و گفت ای دراغ شدم تا بکی غلام
سکنه هست زنده کیم تا بکی نمیمیرم فلک مرا چه سبب خوار و زار کرد
خیمه کجاست مرا بر شتر سوار کنند کجاست حضرت عباس تا به افتاند
سکینه را به برم در کجاوه بنشانند غرض که زینب خاتون
این سخنان میفرمود و همه آل عبا که گریه میکردند بعد از آن
اهل بیت احمد مختار را به شتران سوار کردند

حضرت بیمار که بد با غل زنجیر بشهر شهر سر بر سر وندابن
سعد خولی را طلب که حامل سر امام حسین بود فرمود ای
خولی هیچ میدانی که زینب بند و ریش او چه قدر دوست
میدارد خولی گفت ای [illegible] بسیار دیده ام و شنیده ام این
سعد گفت ای خولی روزی سه دفعه باید که سر حسین
را ببر بنیزه کرده بیاور در برابر زینب بدار که
دلش بسوزد خولی گفت بجان منت دارم بعد از آن
نیزه داران سرهای شهدا را بسر نیزه کرده اند و در
میان اسیران آوردند و لشکر سوار شدند زمین و زمان
به تنگ لرزه در آمد آفتاب سیاه شد و خروش از ملا
یکه هفت آسمان بلند شد اهل بیت سرها را نمودند
و سرهای شهدا را دیدند الی آخر [illegible]
سر عباس همو سکینه خجالت داشت از روی سکینه

سر قاسم بنام کامی نخن داشت هم روبرو عمه یک خویشش داشت
سر ببرید ناکام الغرض نظر میکرد به احوال مادر
در آن حالت ابن سعد فرمان داد که اهل بیت را از راه قتلگاه
ببرند تا دل ایشان بیشتر بسوزد موکلان عنان ناقها را
بجانب قتلگاه کشیدند چون بوی خون حسین به دماغ
زینب رسید زینب فرمود ای عزاداران ریش چشم
عجب گفت زار است اهل بیت چون کشتهای خود را
دیدند همه یکبار چون برگ خزان خود را از شتران
بزمین افکندند هر کسی دوید نعش خود را در بغل گرفت
فقط از آن جمله عروس قاسم خود را به سر نعش
قاسم انداخت و دست قاسم را به چشم خود مالید و گفت
روح تو شاد ای پسر عمو تو عمه ات آرزو داشت [illegible]
ای پسر عمو رسیده ام [illegible] رسم دامادی نه این است [illegible]
دیدن قوت مادر قاسم گفت ای یاران ای عزاداران

دل زمیدان سخت مشکلی دارد   نمیدونه مادر قاسم قاسم عجب دلی دارد
ز حجله قاسم داماد بمیدون رفت   خضاب بسته بحنا تمام کرد بخون رفت
مادر علی اکبر بوسه بر حلق بریده فرزند خود علی اکبر میزد و میگفت
علی اکبر مگر مادر ندارد   که رود تو جوونم سر ندارد
امیدم بود که تو دستم بگیری   تو رفتی ماند بی وارث اسیری
سکینه خاتون فریاد ای عمه جان ببین خون پدرم بدامنم
میرسد واویلا نمی بینم چون بدن امام سر نداشت سکینه خواهر
جسد مطهر او را نمی شناخت زینب فریاد زد که ای حبیب
قلب محمد المصطفی وای پاره جگر علی المرتضی در کجای ای
بند رجان در کجای ناگاه با عجز امامت بگیر جناب امام حسین
بجز کیت درآمد و از حلقوم بریده فریاد زد که ای مادر
یتیمان ای خواهرم زینب چرا ایستاده و سر کشته در بدن وادی
اگر سراغ حسین میگیری بیا اینجا   سکینه را بر نعش بیار بیار

بعد از آن زینب سکینه را در بغل گرفت آمد نزدیک
آن جناب و گفت السلام علیک ایشمد خواهر و دخترها
آورده پیوسته بعد از آن زینب رو بجانب قبر پدر بزرگوار
خود نمود که شکوه نماید در آنحال سکینه خود را بروی سینه
پدر بزرگوار انداخت و حلقوم پدر را بوسه میداد در آنحال
حضرت امام حسین دست بگردن سکینه انداخت و از حلق
بریده فرمود که ای نور دیده ام سکینه ای دختر ناز پرور
من عجب عجب که قولها و نشان الله زمین کور هر زینت کلثوم الله
و فرمود ای سکینه معذورم دار که سر ندارم که روی تو ببوسم
در آن وقت سکینه خاتون باین طریق نوحه نمود و گفت

اسیرم دست گیرم جان بابا   بدین خواری حقیقم جان بابا
فلک کردی ز بابا نا امیدم   جدا من مانده ام سر کرد قو ولیدم
وی بنشینم پیه رجان در کنارم   یتیم عزت حرمت ندارم

جدا افتاده نعش تو بخواری   مکدر تابوت بیدرس نداری
مشور افضر بید وشمن اسیرم   دعا کن تا که بهلویت بمیرم
عرض که طول سخن شیعیان چکار آید دعا کنند که نخل امید بار آید

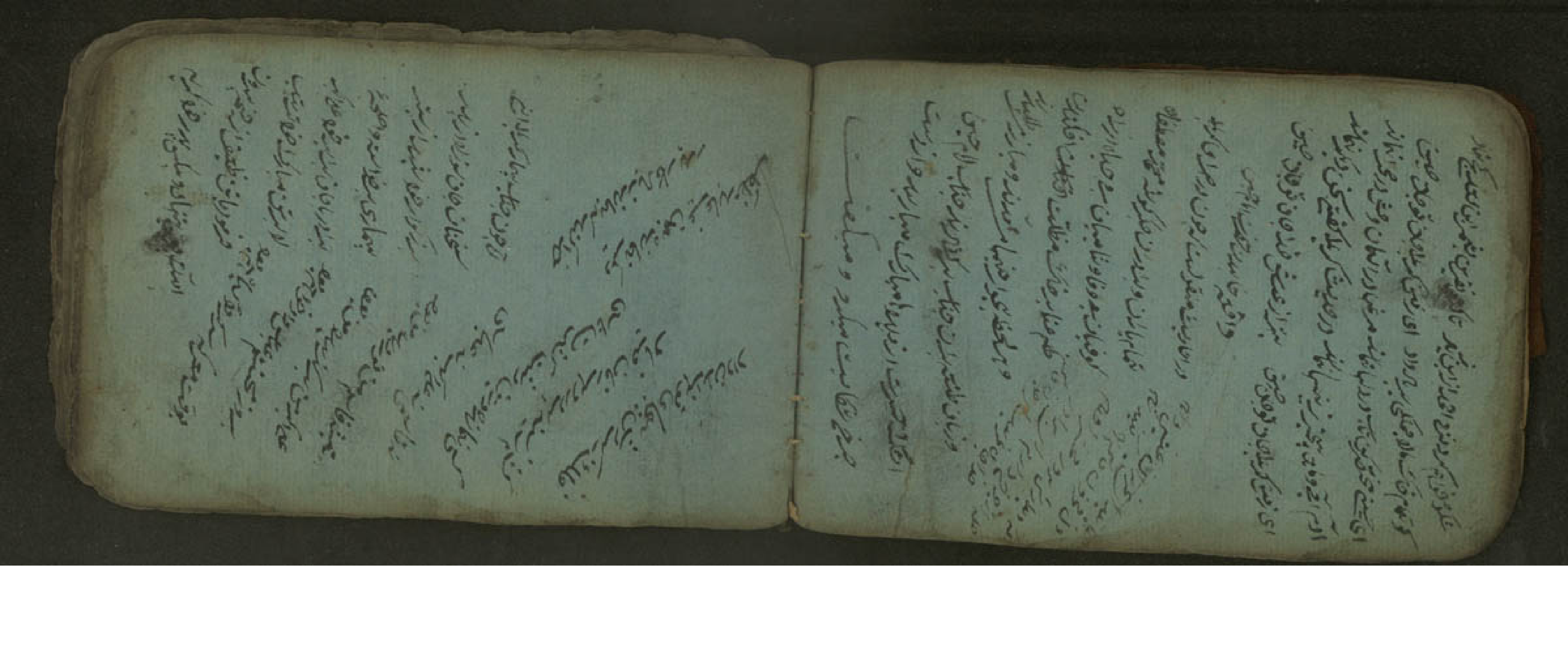
دعای خاتمه

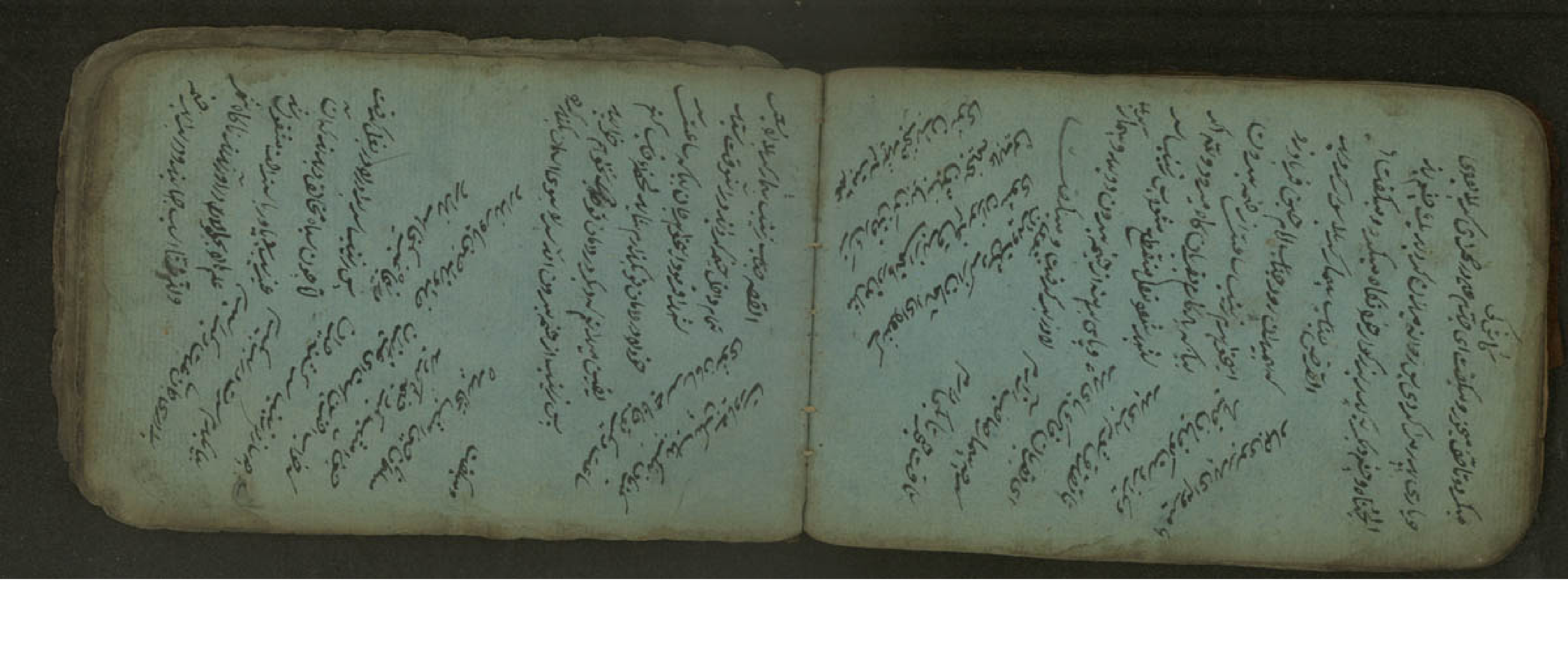
سخن زیاده ببین نزد عاقلان بجاست   بدار دست تضرع که این محل دعاست
حدیث هست ز بهر حصول استدعا   چهل نفر که بدار آرند دست بهر دعا
دعا زبهر اجابت بسی اثر دارد   حصول مطلب او حلقه بدر دارد
خصوص در عقب گریه بد الحمد دین   بسی رسیده روایت ز راویان امین
بجه مطالب دنیا و دین باین آیین   صغیر کبیر بگویید جملگی آمین
بزرگوار خدایا بذات اقدس تو   صفات لم یزل حضرت مقدس تو
بحق مرحمت بی نهایت که در آن   بیان خامه ز گفتار قاصر است زبان
بحرمت شه لولاک شافع محشر   ملقب است جا امید ساقی کوثر
بحق فاطمه مرضیه رضیه صفات   بآن دو شعشعه مهر قاسم برکات
بحق این شه امام مطهر دیگر   شفیع روز جزا ایند جملگی یکسر

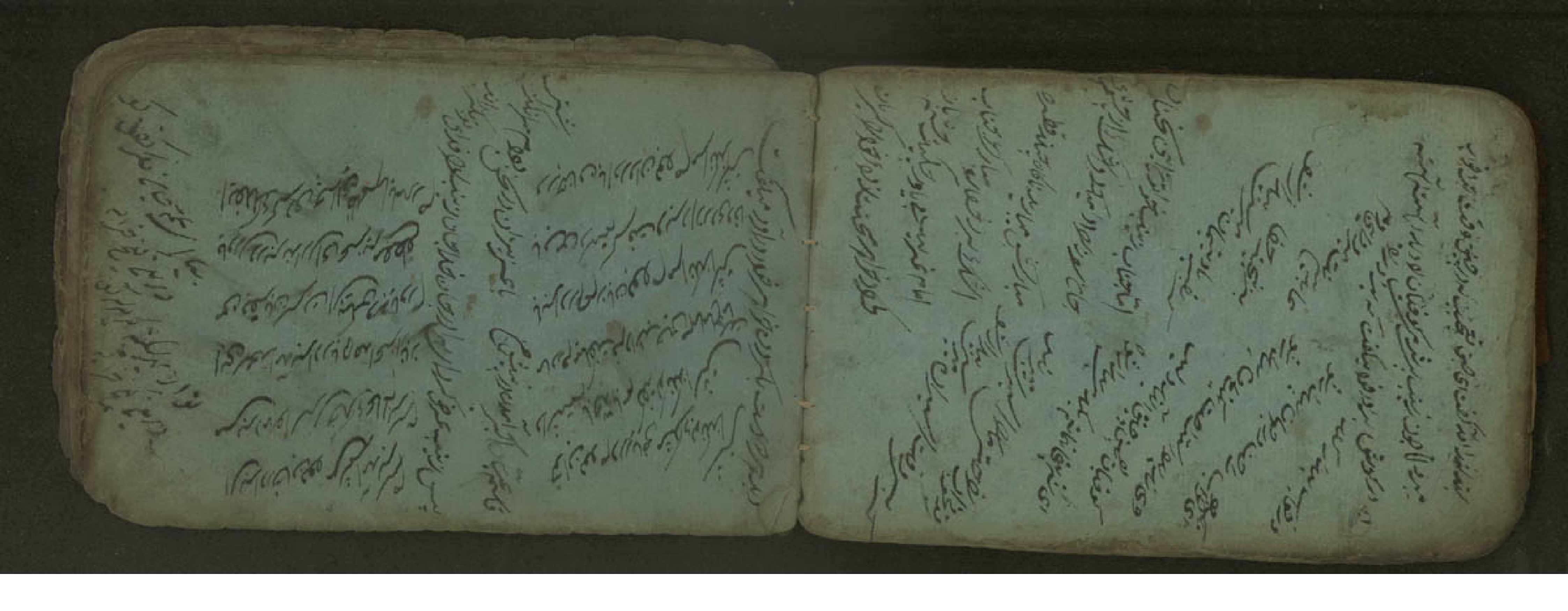
بحق جمله شهیدان تشنه محروم   بحق جعفر بیرون اصغر مظلوم
علی الخصوص کسانی که در عزای حسین نموده گشتی دین غرق موجه بکاه
درین بلیه چه افسرده چه افگار اند   کمینه مدیس ازیشان که تعزیه دارند
همه دیار که هستند شیعیان حسین   تمام ایشان کن بخاندان حسین
ز شر نفس شیاطین تمام او بدان   با آستانه سلطان کربلا برسان
ز رحمت کمینه جمله او بخشایی   بزرگشت کاری ایشان نظر تو فرمایی
خصوص مردم این شهر اهل این مجلس   غریب بومی ارباب منعم مفلس
بوالدین کیسی مغفرت رحمت کن   تمام از کرم مستحق جنت کن
ز روی الطف نظر ابوی خلاقان کن   قبور عزیز همه اذ ز کرم فراوان کن
تمام اقوبال دیگر چنین روز تا سبکن   طواف مرقد شاه شهیدان کن روزی
سیاه نامه ایشان در آن میان گریکن   بامر آیه لا تقنطوا تو حق کن
خصوص بانی این مجلس عزای حسین   که بکند ز بهر تو تعصب او بجان

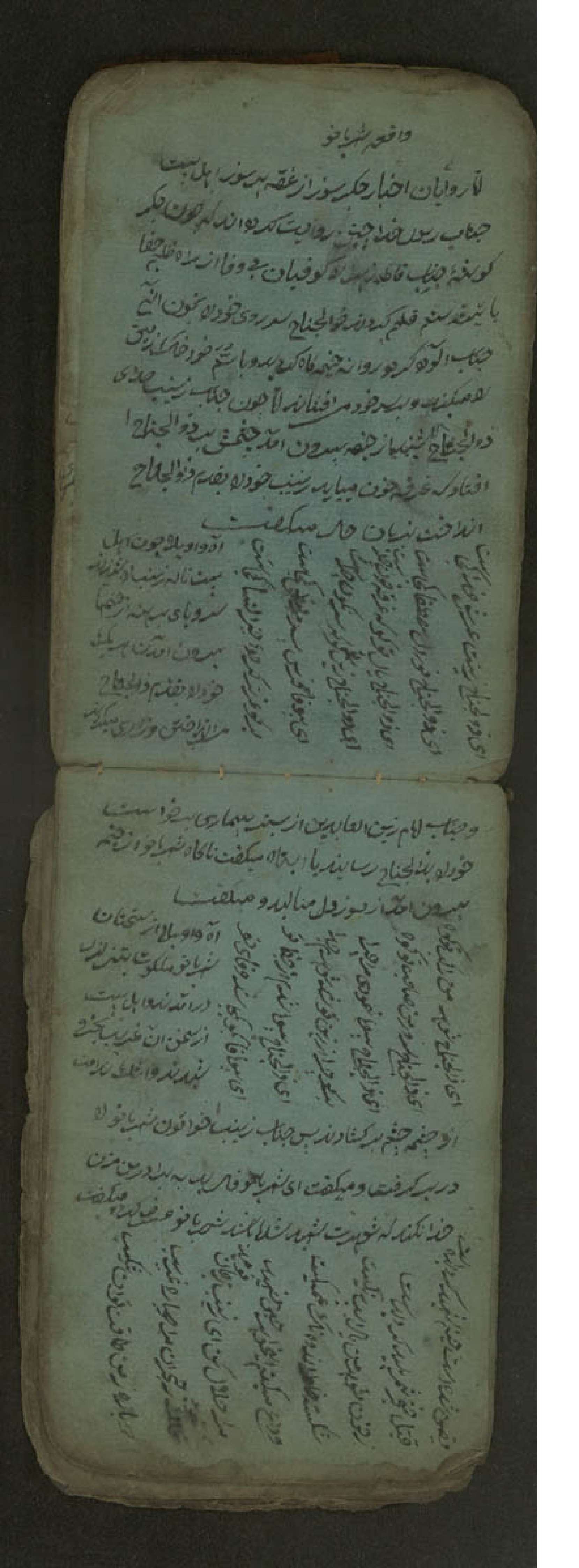
در آن زمان که در آیند در صف محشر   روا مدار که باشند عاجز و مضطر
علی الخصوص بحق آنکه آرزومندم   بقید جرعی او مکنت دربنام
اگرچه من بجهان بنده گنهکارم   ولی ز رحمت تو ارزو بلطف دارم
بحق منزلت قرب صاحب معراج   که در جهان بکسی دیگرم مکن محتاج
اگر مرا نرسانی بکربلای حسین   عجب عطای بجز کرده تو در کونین
نه قصر شیراز و جسم بالگم کشی   بلطف اننه شاه شهید خاکم کن
پی حصول مطالب بمعجز عام خواص   بحق فاطمه تو اینها جمله با اخلاص

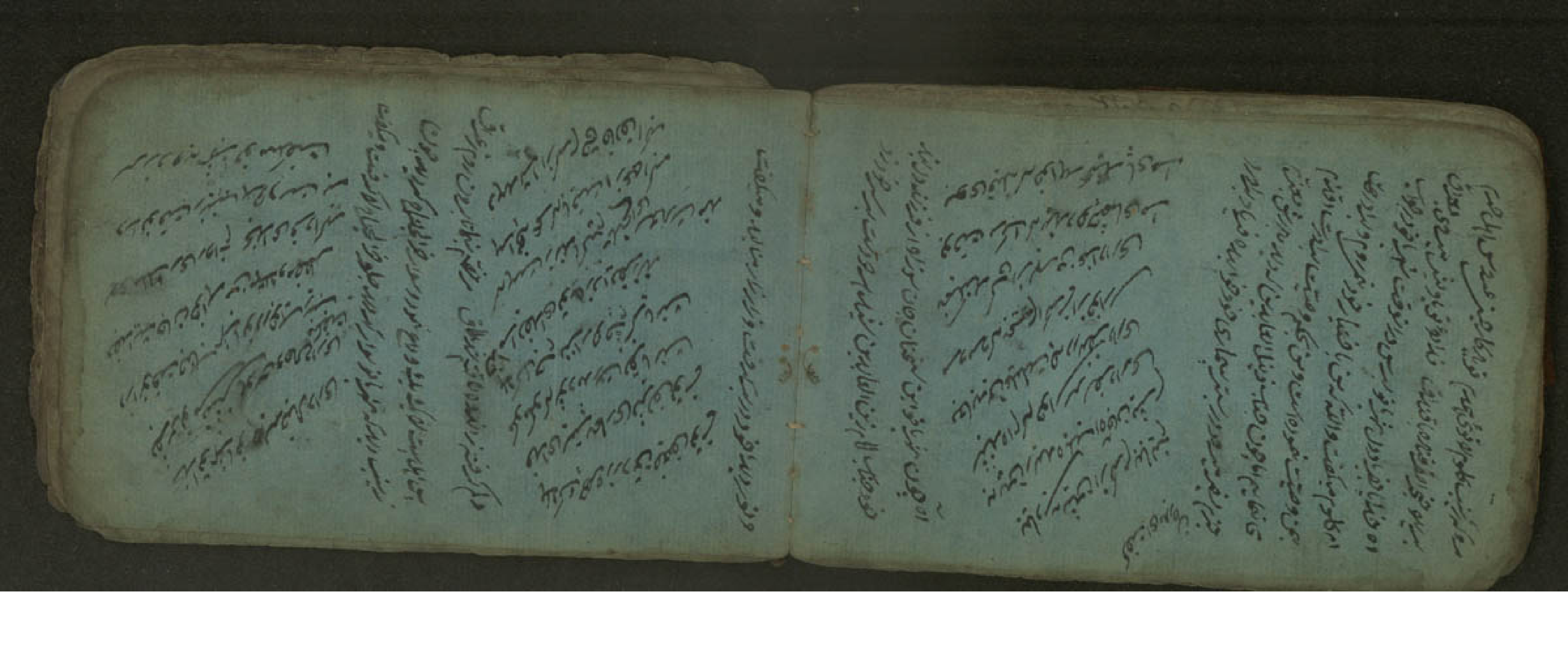
در وادی کربلا به احوال حسین   تنها نه کشید ستند اطفال حسین شور و فغان
هر زخمی که بر جسم شریفش میخورد   خشمی شده خون که زیست بر حال حسین
ای شیعه مگر قیامت از یاد رفت   خاموش مشو حسین سر دارت رفت
بر جای سرشک خون نیامد تعجب   این واقعه که نیست که عمخوارت رفت
سردارین حسین بد شمی تاب نیست   هم عترت فرش الشهید شدن لب
از شرم امت است که کربلا یشه نم محزون   از آب دیده بجا نمودن
ای زمین کربلا جان نوجوان حسین   عترت از عشق محمد جان نوجوان حسین
این شهید وادی غم نور چشم مصطفا   مادرش زهرا بعد باشی علی المرتضی
رتبه وبا شی نمیدانی ز منتهاست   در تف غم نام او شاه شهید کربلاست
ای زمین کربلا جان نوجوان حسین   ای زمین کربلا این کشته آل پیغمبر
هر بلای که عزیزش عترت او در بگیر   رو بپایش مال و اولاد بچون جان در بر
شاه هفت اقلیم انیست تاج اوست بگیر   ای زمین کربلا جان نوجوان حسین
ای زمین کربلا این کی روا باشد روا   من سر بندو او را کند رهم در زمین کربلا
خود روم سوی مدینه نزد خویش اقربا   پس چگویم من جواب مادرم خیر النسا
ای زمین کربلا جان نوجوان حسین   گر ببیند سر گوشینم من چگویم در جواب
گر بگویم کشته شد پس میکنند او اضطراب   میکشند آهی که نه افلاک را سازد خراب
ای زمین کربلا جان نوجوان حسین
درد دل گر و بیان افتد بسی از رنج و تاب   در دل گر و بیان افتد بسی از رنج تاب
گر بگوید دختر عترت کی شد بابا   در جواب پس نگیرد آن زمان در کام من
گر بیا هوا روت گویم دل نیارد تا بیاختم   پس بگویم داد گیرد ز اعدا و دشمن
ای زمین کربلا جان نوجوان حسین   ای زمین کربلا از دست اعدا داد و داد

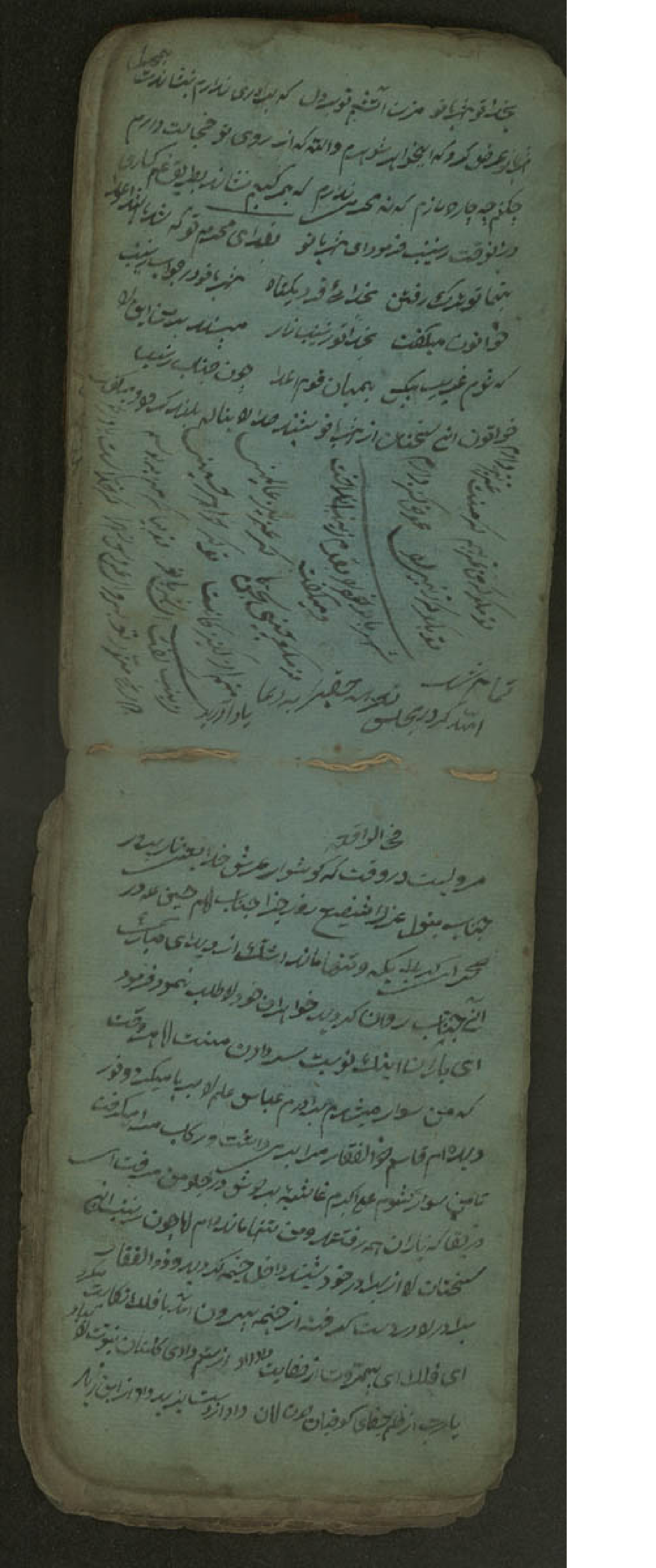












بخدا قوم زینب تو هر زمان آتشم فروزد دل که به هر دری ندارم ...

اظهار عرض کرد که ای خدا ... والله که از روی تو خجالت دارم

چکنم چه چاره سازم که نه محرمی ندارم که بهر کس نشاید ...

در آنوقت زینب فرمود ای زینب تو فدای محرم تو که ...

تنها تو بدرگاه رفتن بخدا ... خواهر ... جواب زینب

خواهر میگفت بخدا تو زینب زار ...

که قوم غریب بیکس همه بیابان قوم ... چون جناب زینب

خواهر این سخنان از زینب تو بشنید ...

تمام شد ...

في الواقعة

مرویست در وقت که کوشوار عرش خدا ... بسیار

جناب مشغول عزا ... جناب امام حسین علیه در

صحرای کربلا یکه و تنها مانده ...

آنجناب روان کردید خواهران خود را طلب نمود فرمود

ای یاران ایلک نوبت سر دادن منست الا هر وقت

که من سوار میشوم بیادرم عباس علم را ... و فور

و بیادرم قاسم ذوالفقار ... برداشت و رکاب ...

تا من سوار نشوم علی اکبرم ... در خیمه ...

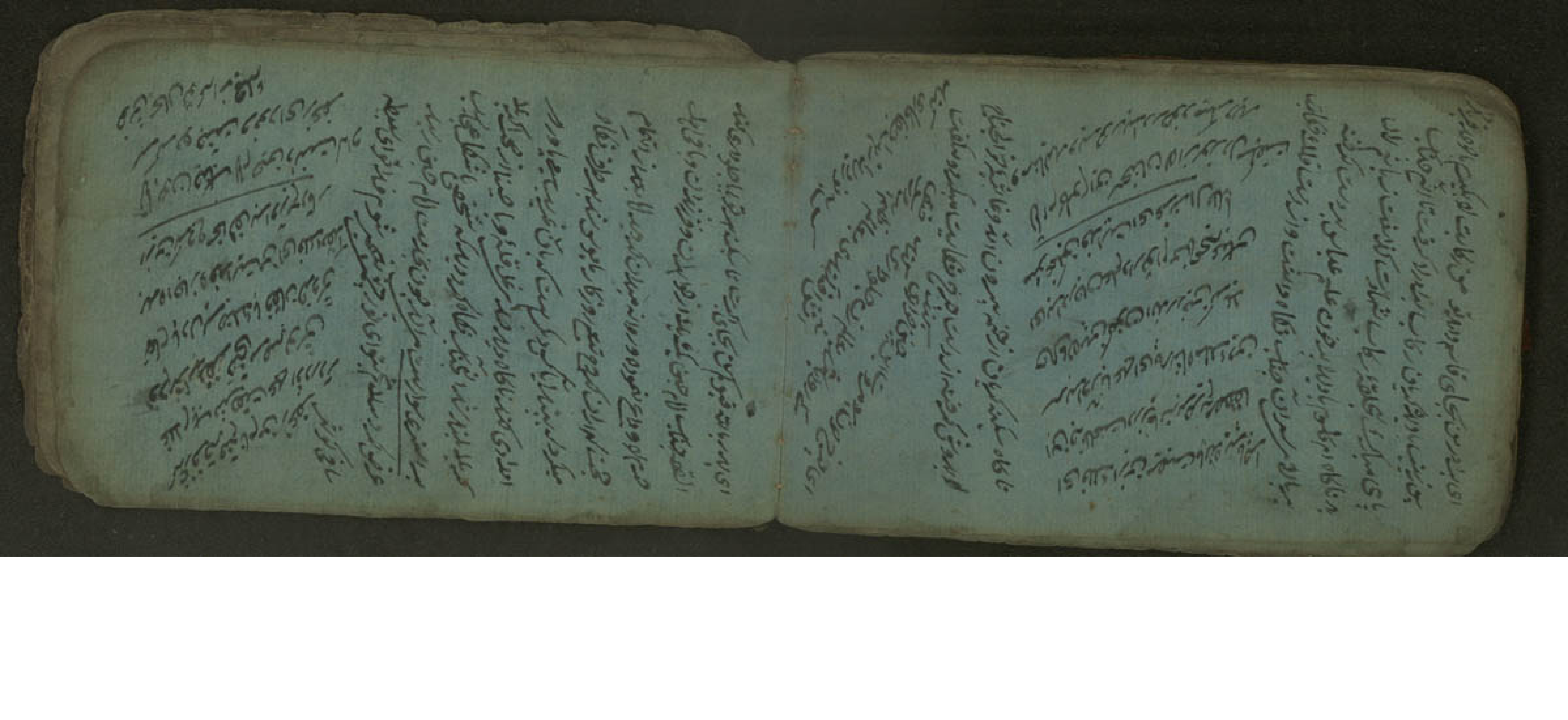
در وقت که یاران همه رفته اند ... تنها مانده ام ... زینب ...

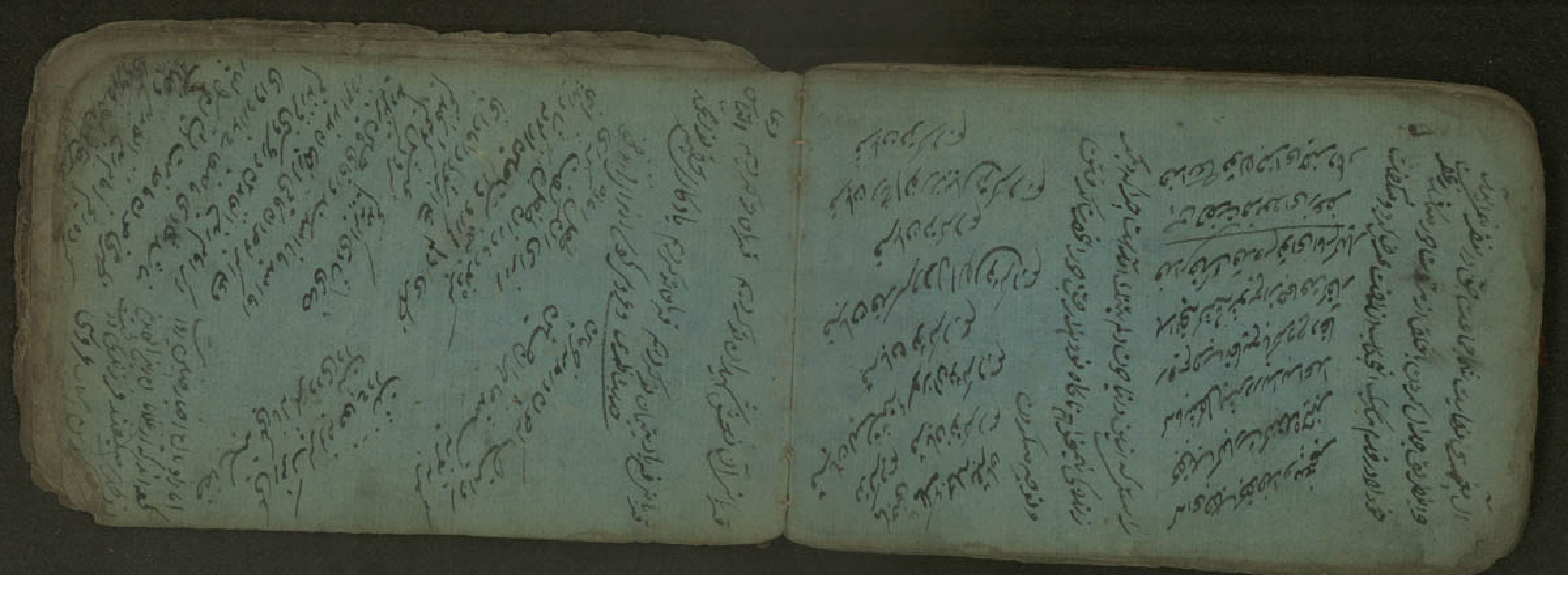
سخنان را از ... خود شنید داخل خیمه کردید ... ذوالفقار

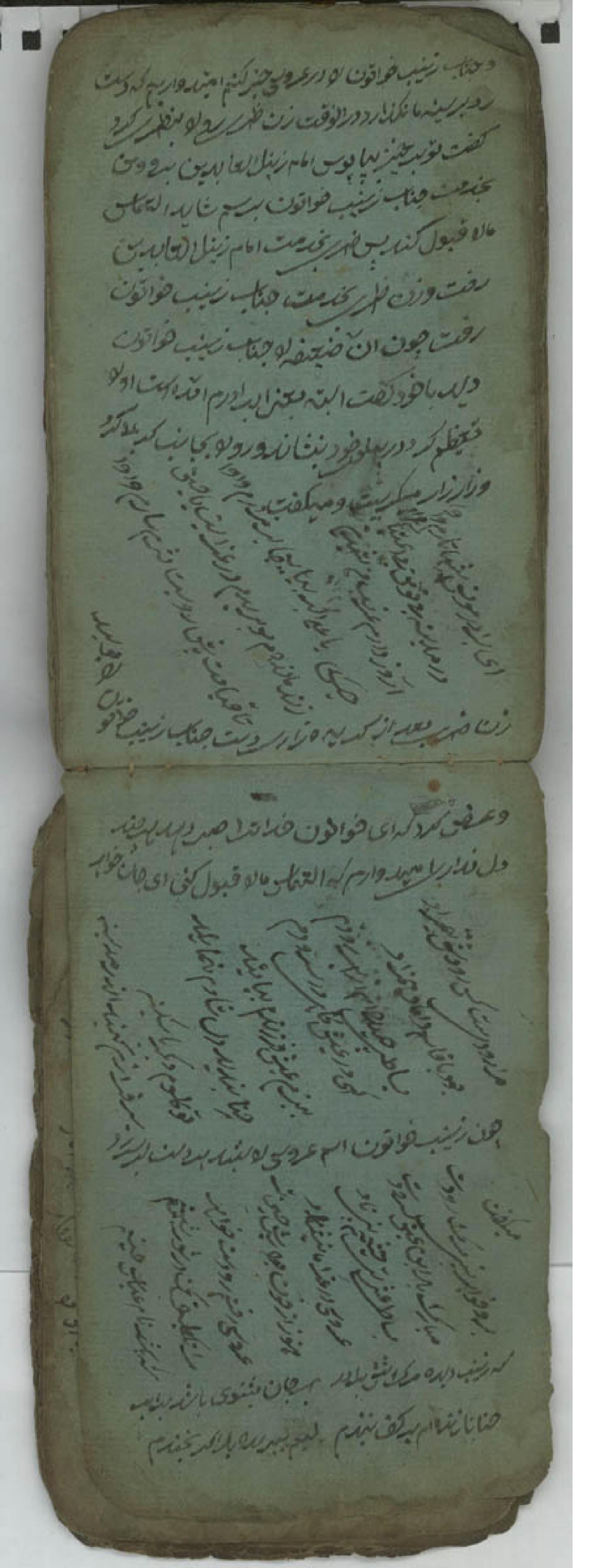
... از خیمه بیرون ...

ای فلک ای بیمروت ...

یا رب ...



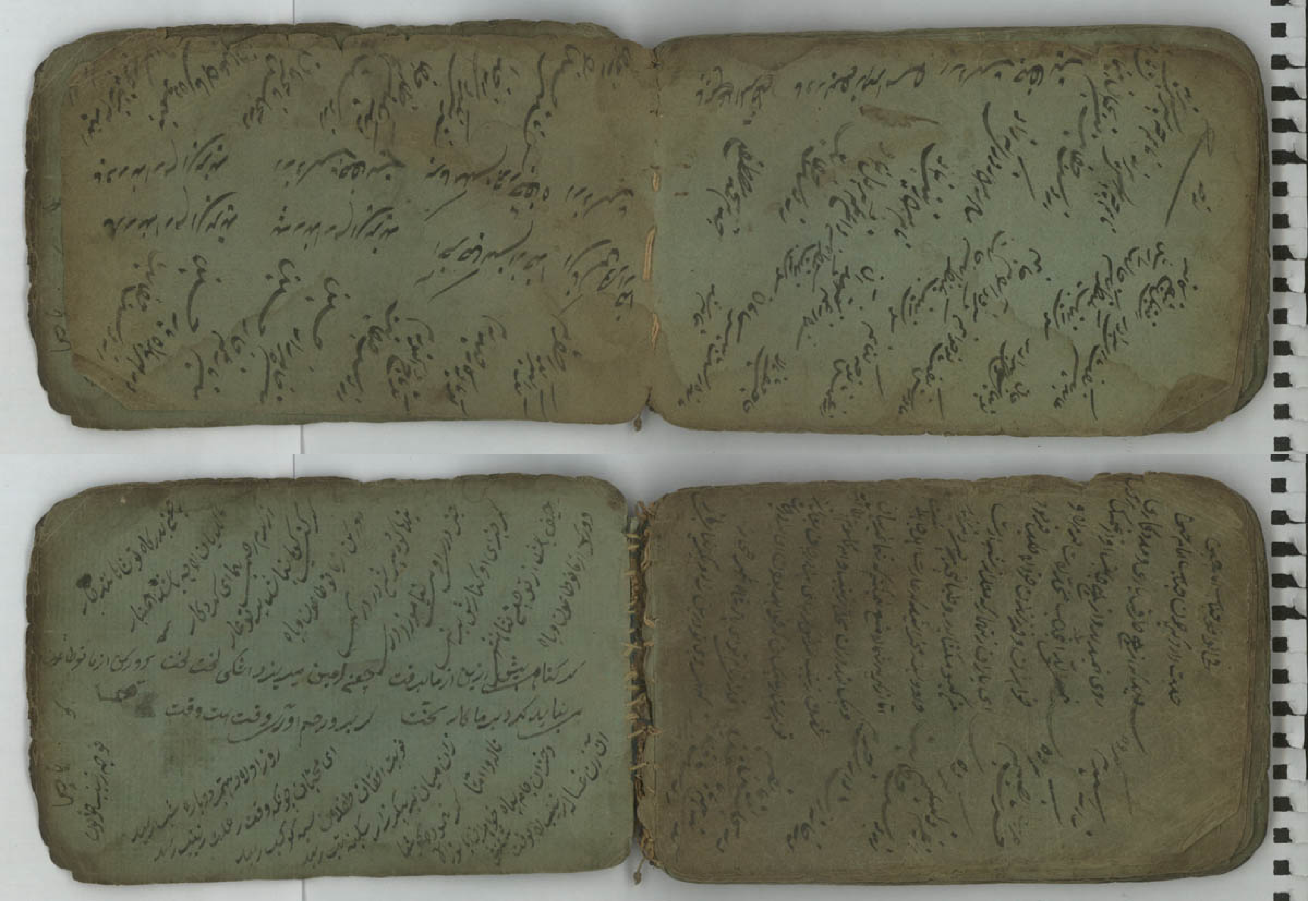


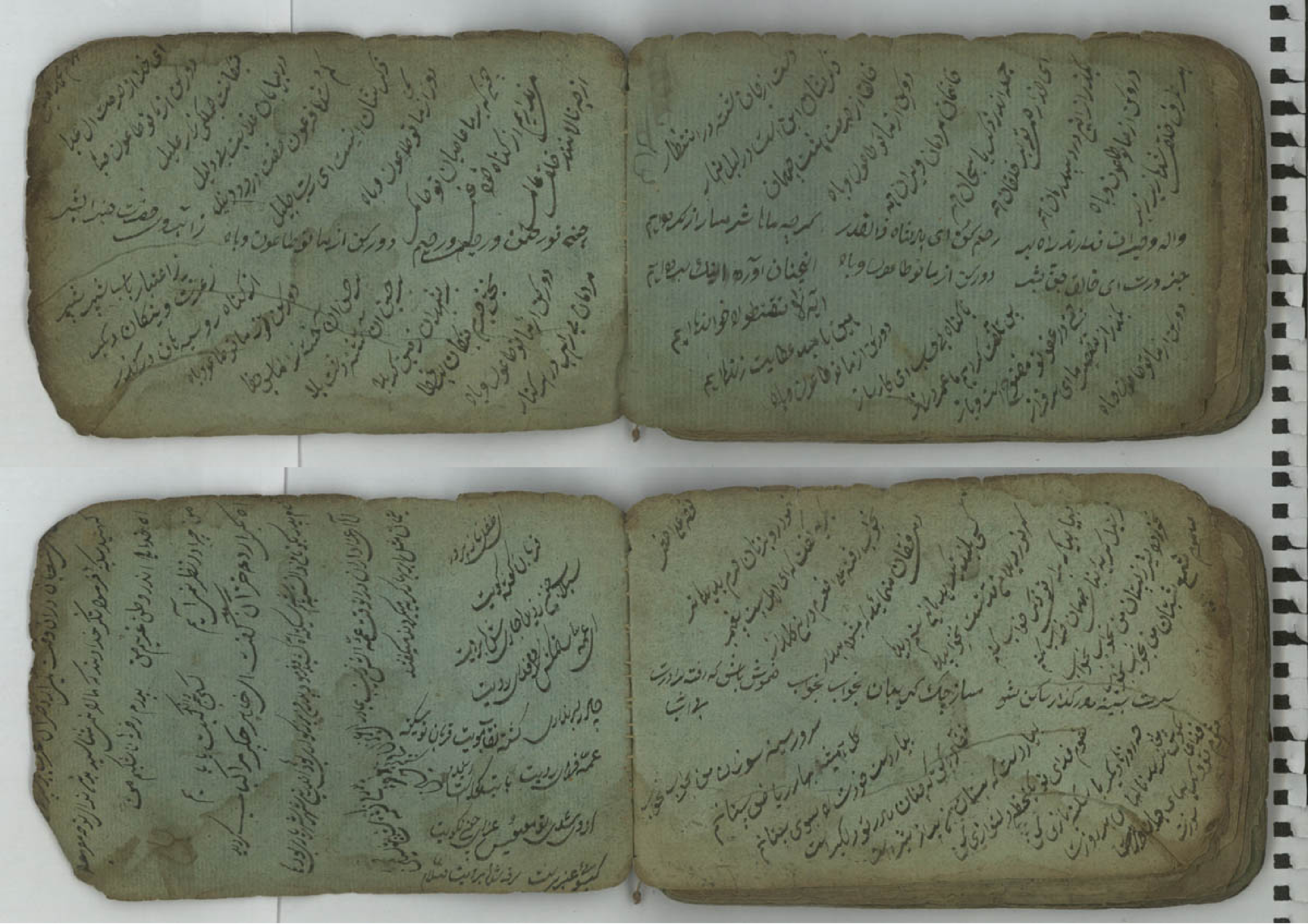


و جناب زینب خواتون او را عروسی خبر کنم امید دارم که دست
رد بر سینه ما نگذارد در آن وقت زن ظهر ... او بنظر کرد
گفت تو نیز بیا پابوس امام زین العابدین برو و من
بخدمت جناب زینب خواتون بروم شاید التماس
ما را قبول کند پس ظهر بخدمت امام زین العابدین
رفت و زن ظهر بخدمت جناب زینب خواتون
رفت چون آن ضعیفه او جناب زینب خواتون
دید با خود گفت البته ... اقدام ...
تعظیم کرد در پهلو خود بنشاند و رو او بجانب ... کرد
و زار زار میگریست و میگفت ...
[illegible]
زن ظهر بعد از گریه و زاری دست جناب زینب ...

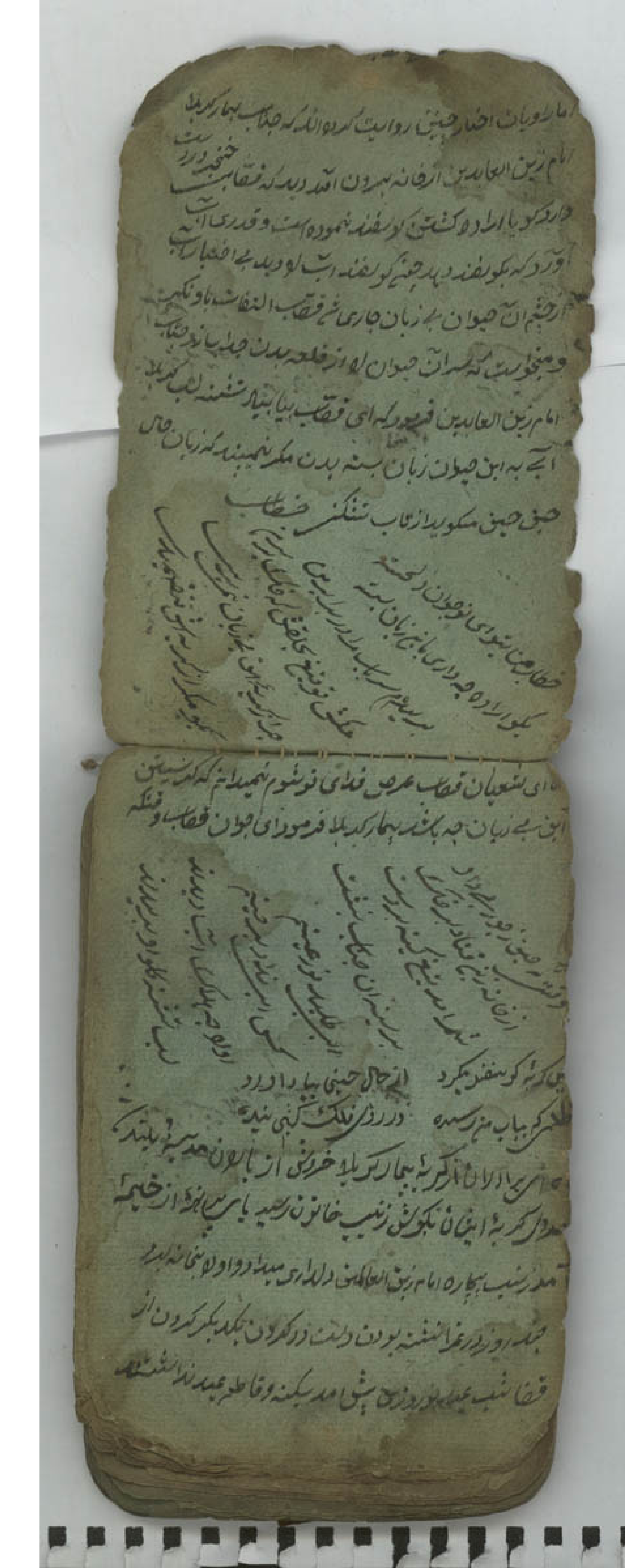
و عرض کرد که ای خواتون خدا ترا صبر ...
دل فقیر را امید دارم که التماس ما را قبول کنی ای جان خواهر
[illegible]
چون زینب خواتون اسم عروسی او بشنید ...
[illegible]
که زینب دیده ... بهجان ... بنشوی ...
حنا را ناشام به کف بنهادم ...











اما راویان اخبار چنین روایت کرده اند که جناب بیمار کربلا
امام زین العابدین از خانه بیرون آمد دید که قصاب خنجر در دست
دارد گویا اراده کشتن گوسفند نموده است و قدری آب
آورد که بگوسفند دهد چنین گوسفند آب لو دید بی اختیار آب
از چشم آن حیوان بی زبان جاری شد قصاب التفات باو نکرد
و میخواست که سر آن حیوان را از قطعه بدن جدا نماید جناب
امام زین العابدین فرمود که ای قصاب بیا بشنو لب کربلا
آنچه به این حیوان زبان بسته بدن مگر نمی بینید که زبان حال
حق حق میگوید از تاب تشنگی خطاب

خطاب میکرد نوجوان را [illegible]
بگو اراده چه داری با این زبان بسته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای شعبان قصاب عرض کرد فدای تو شوم نمیدانم که کیستی
این بی زبان چه باشد بیمار کربلا فرمود ای جوان قصاب و [illegible]

[illegible]
از خانه زین [illegible]
[illegible] تیغ کینه بر دست
[illegible] جناب [illegible]
[illegible] نور عینم
[illegible]
[illegible] دیدند
لب تشنه [illegible] بریدند

ای گریه کن سفر مکرد — از حال حسین بیاد دارد
[illegible] رسیده — در روز ملک گیتی [illegible]
ای یاران اگر گریه بیمار کربلا خبردار شوی از بالای [illegible] بلند
[illegible] گریه ایشان بگوش زینب خاتون رسید پا برهنه از خیمه
آمد زینب بیچاره امام زین العابدین دلداری میداد و او را بخانه آورد
چند روز در عزا نشسته بودند [illegible] بگذرد [illegible]
[illegible] شب عید [illegible] سکینه و فاطمه [illegible]

